

جمع بندی طلایی

لغت و معنی

ویژه کنکور ۹۹

نشر و کپی آزاد!

مؤلف:

امید میران



جمع بندی طلایی

✽ **مَلِک**: پادشاه،خداوند (**ملوک:ج مَلِک**)

🔸 **مِلک**:سرزمین،دارایی (**املاک:ج مِلک**) **مَلک**:فرشته (**ملائک:ج مَلک**)

✽ **پویدن**:حرکت به سوی مقصد برای به دست آوردن و جست وجوی چیزی،تلاش،رفتن

✽ **تَنّا**:ستایش،سپاس

🌟 **سنا:نور،ضیا،روشنایی،فروغ**

✽ **تحفه**:هدیه،ارمغان

✽ **جَزّ**:پاداش کار نیک

✽ **جَلال**:بزرگواری،شکوه،از نام هاوصفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد

✽ **جُوَد**:بخشش،سخاوت،کَرَم (=بذل،فضل)

✽ **حکیم**:دانا به همه چیز،دانای راست کردار،از نام های خداوند تعالی؛بدین معنا که همه ی کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی دهد.

✽ **رحیم**:بسیار مهربان از نام ها و صفات خداوند

✽ **روی**:چاره،امکان،راه

✽ **سرور**:شادی،خوشحال (=شعف)

🔸 **«سرور» اسم مصدر است ولی «مسرور،مشعوف»صفت! پس «مسرور:خوشحال»**

✽ **سزّا**:سزّاوار،شایسته،لایق

✽ **شِبّه**:مثل،مانند،همسان 🌟 **شج:سایه**

✽ **عِزّ**:ارجمندی،گرامی شدن (**≠ذُلّ**)

✽ **فضل**:بخشش،کرم

✽ **کَرِیم**:بسیار بخشنده،بخشاینده،از نام ها وصفات خداوند(=**سخی،گشاده دست**)

✽ **نُمّاینده**:آن که آشکار و هویدا می کند،نشان دهنده

✽ **وهم**:تصور،خیال،پندار

✽ **یقین**:بی شبهه و شک بودن،امری که واضح و ثابت شده باشد.

✽ **اعراض**:روی گرداندن از چیزی،روی گردانی،انصراف

✽ **انابت**:بازگشت به سوی خدا،توبه،پشیمانی

✽ **انبساط**:حالتی که در آن،احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛

خودمانی

✽ **باسق**:بلند

✽ **فایق**:برگزیده

🔸 **فایق «صفت» است و باید به همین صورت معنی شود.**

✽ **بنات**:ج بنت؛دختران

✽ **بنان**:انگشت،سرانگشت

✽ **تاک**:درخت انگور،رَزّ

🔸 **آوردنِ معنی «انگور» برای «تاک» نادرست است!**

✽ **تَحیّر**:سرگشتگی،سرگردانی

✽ **تتمه**:باقی مانده؛تتمه ی دور زمان:مایه ی تمامی و کمال گردش روزگار،

مایه ی تمامی و کمال دورِ زمان رسالت

✽ **تَضَرّع**:زاری کردن،التماس کردن

✽ **تقصیر**:گناه،کوتاهی،کوتاهی کردن

✽ **جسیم**:خوش اندام

✽ **حلیّه**:زیور،زینت

✽ **خَوان**:سفره،سفره ی فراخ وگشاده 🌟 **خان:رئیس وبزرگ قبیله**

✽ **دایه**:زنی که به جای مادر به کودک شیر می دهد یا از و پرستاری می کند.

✽ **ربیع**:بهار

✽ **روزی**:رزق،مقدار خوراک یا وجه معاش که هرکس روزانه به دست می آورد یا به او می رسد.

✽ **شفیع**:شفاعت کننده

✽ **شهد فایق**:عسل خالص

🔸 **شهد:عسل-فایق:خالص**

✽ **صفوت**:برگزیده،برگزیده از افراد بشر

✽ **عاکفان**:کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند

✽ **عزّ و جَلّ**:گرامی،بزرگ و بلند مرتبه است،بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.

✽ **عصاره**:آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند،افشره،شیره

✽ **فاحش**:آشکار،واضح

✽ **فَرّآش**:گسترنده ی فرش،فرش گستر

✽ **قبا**:جامه،جامه ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.

✽ **قدوم**:آمدن،قدم نهادن،فرا رسیدن

✽ **قسیم**:صاحب جمال

✽ **کابنات**:همه ی موجودات جهان (**جمع کابنه**)

✽ **کرامت کردن**:عطاکردن،بخشیدن

✽ **مراقبت**:در اصطلاح عرفانی،کمال توجه بنده به حق و یقین بر این که خداوند در همه ی احوال،عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق

✽ **مزید**:افزونی،زیادی

✽ **مطاع**:فرمانروا،اطاعت شده،کسی که دیگری فرمان او می برد

✽ **معاملت**:اعمال علادی،احکام و عبادات شرعی،در متن درس،مقصود همان کار مراقبت ومکاشفت است.

✽ **معترف**:اقرار کننده،اعتراف کننده

✽ **مَفخَر**:هرچه بدان فخر کنندوبنازند؛مایه ی ناز و بزرگی

✽ **مَفرّح**:شادی بخش،فرح انگیز

زبان وادبیات فارسی

ادبیات به سبک امیدمیران

✽ **مکاشفت**:کشف کردن و آشکار ساختن،در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است

✽ **مُمَدّ**:مددکننده،یاری رساننده

✽ **مَنّت**:سپاس،شکر،نیکویی (=ننا)

✽ **منسوب**:نسبت داده شده 🌟 **منسوب:گماشته شده**

✽ **منکَر**:زشت،ناپسند

✽ **موسم**:فصل،هنگام،زمان

✽ **نبات**:گیاه،رُستنی

🔸 **نبات مفرد است!**

✽ **نبی**:پیغمبر،پیام آور،رسول

✽ **نسیم**: خوش بو

✽ **واصفان**:وصف کنندگان،ستاینندگان (**جمع واصف**)

✽ **ورق**:برگ

✽ **وسیم**:دارای نشان پیامبری

✽ **وظیفه**:مقرری،وجه معاش

✽ **ادیب**:سخن دان،آداب دان،ادب شناس

✽ **افسار**:تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و … می بندند.

✽ **اکراه**: ناخوشایند بودن،ناخوشایندن داشتن امری

✽ **تزویر**:نیرنگ،دورویی،ریاکاری

✽ **حدّ**:کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار ومجرم

✽ **خَمّار**:می فروش

✽ **داروغه**:پاسبان ونگهبان،شب گرد

✽ **درهم**:درم،مسکوک نقر،که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛در متن درس،مطلق پول موردنظر است.

✽ **دینار**:واحد پول،سکه طلا که در گذشته رواج داشته است.در متن درس،مطلق پول است؛وزن وارزش دینار در دوره ها و مناطق مختلف،متفاوت بوده است؛ مجازاً رشوه

✽ **ذوالجلال**:خداوند بزرگواری،صاحب بزرگی

✽ **زاهد**:پارسای گوشه نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.

✽ **صنعت**:پیشه،کار،حرفه

✽ **صواب**:درست،پسندیده،مصلحت 🌟 **نواب:پاداش**

✽ **غرامت**:تاوان،جبران خسارت مالی و غیر آن

✽ **گرو**:دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن

تعهدی به او داده می شود

✽ **محتسب**:مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام شرعی بود.

✽ **مدام**:همیشه،پیوسته،می

✽ **مُلک**:سرزمین،کشور،مملکت

🔸 **دارِ ملک:دارالملک،پایتخت**

ویژه کنکور ۹۹

از سری پوسترهای جمع بندی

✽ **واعظ**:پند دهنده،سخنور اندرزگو

✽ **والی**:حاکم،فرمانروا

🔸 **«والی» با «داروغه» قاطی نشود!!!!(از دام های رایج طرح تست)**

✽ **وجه**:ذات،وجود

✽ **اجانب**:بیگانگان (**جمع اجنبی**)

✽ **احداث شدن**:ساخته شدن

✽ **استقرار**:برپایی،برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی،مستقر شدن

✽ **بیت الحزان**:خانه ی غم ها،جای بسیار غم انگیز،طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب(ع)در آن در غم فراق یوسف(ع) گریه می کرده است.

✽ **بیت الحزن**:خانه ی غم،ماتم کده

ثابت قدم:ثابت رأی و ثابت عزم،دارای اراده ی قوی

✽ **سلسله جنبان**:محرک،آن که دیگران را به کاری بر می انگیزد

✽ **طَرَف**:کنار،کناره

✽ **مَسَلک**:روش،طریقه

✽ **موافق**:هم رای و همراه

✽ **ارغند**:خشمگین،قهر آلود

✽ **آوند**:آونگ،آویزان،آویخته

✽ **بگسل**:پاره کن،جدا کن،نابود کن

✽ **پس افکنند**:پس افکنده،میراث

✽ **ستوران**:حیوانات چارپا خاصه اسب،استروخر

✽ **سریر**:تخت پادشاهی،اورنگ

✽ **سعد**:خوشبختی (**≠نحس**)

🔸 **اخترسعد:سیاره ی مشتری که به «سعداکبر»مشهور است.**

✽ **سفله**:بدسرشت،فرومایه

✽ **شرزه**:خشمگین،غضبناک

✽ **ضِماد**:مرهم،دارو که به جراحی نهند

✽ **عطا**:بخشش،دهش

✽ **فسرده**:بیخ زده،منجمد

✽ **کُله خود**:کلاه جنگی،کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذاردند.

✽ **گَرزّه**:ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک

✽ **مِعجر**:سرپوش،روسری

✽ **نحس**:شوم،بد یُمَن،بداختر

✽ **زل زدن**:با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن

✽ **سَلّانه سَلّانه**:آرام آرام،به آهستگی

جمع بندی طلائی

***عامل تخریب:**شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف های نظامی به وسیله ی انفجار و کار گذاشتن تله های انفجاری است.

***فغان:**ناله و زاری،فریاد

***کلوخ:**پاره گل خشک شده به صورت سنگ،پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگتر

***مُعَطَّل:**بی کار،בלاتکلیف

***اشتقاق:**میل قلب است به دیدار محبوب،در متن درس،کشش روح انسان

خداجو در راه شناخت پروردگار وادراک حقیقت هستی

***ایدونک:**ایدون که

***بدحالان:**کسانی که سیر و سلوک آن ها به سوی حق،کند است

***بیگاه شدن:**فرارسیدن هنگام غروب و شام

***پرده:**در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتب،حجاب

***تاب:**فروغ،پرتو

***ترباق:**پادزهر،ضدزهر

***حریف:**دوست،همراه،همدم

***حَسَب:**برابر،اندازه،بر طبق

***خوش حالان:**زهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند

***دستور:**اجازه،راهنما،وزیر

***دمساز:**مونس،همراز،درد آشنا

***سور:**جشن و عروسی

***شرحه شرحه:**پاره پاره **گلاشرحه:**پاره گوشتی که از درازا بریده باشند

***شیون:**ناله و ماتم،زاری وفریاد که در مصیبت و محنت برآید

***ظَن:**گمان،پندار

***مستغرق:**مجدوب،شيفته

***مستمع:**شنونده،گوش دارنده

مستور:**پوشیده،پنهان 🏠 **مسطور:نوشته شده*

***نفیر:**فریاد و زاری به صدای بلند

***بزم:**محفل،ضيافت

***بی خودی:**بی هوشی،حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن

***جسمانی:**منسوب به جسم(≠روحانی)

***جمال:**زیبایی،زیبایی ازلی خداوند

***حسن:**نیکویی،زیبایی

***روحانی:**منسوب به روح،معنوی،ملکوتی،آن چه از مقوله ی روح و جان باشد

***سامان:**درخور،میسر،امکان

***سودا:**خیال،دیوانگی،اشتقاق

***شیدایی:**دیوانگی

***فرض:**لازم،ضروری،آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است

***قوت:**خوراک،رمق،نیرو

***کمال:**کامل بودن،کاملترین وبهترین صورت و حالت از هرچیز،سرآمد بودن

در داشتن صفت های خوب

***محب:**دوستدار،یار،عاشق

***ممات:**مرگ،مردن(≠حیات)

***نغمه:**نوا،ترانه،سرود

***اتراق:**توقف چند روزه در سفر به جایی،موقتاً در جایی اقامت گزیدن

***استبعاد:**دور دانستن،بعید شمردن چیزی(استبعاد داشتن:بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری)

***بازبسته:**وابسته،پیوسته ومرتبط

***پانوراما:**پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد،به دیوار سقف بچسبانند؛چنان که هر کس در آن جا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می بیند.

***تداعی:**یادآوری،به خاطر آوردن

***جَرَّارَه:**ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمی که دمش روی زمین

کشیده می شود.

***جَرَبِغ:**تلفظ محلی «چراغ»نزد مردم سیرجان(چربغ آفتاب:طلوع آفتاب،صبح زود)

***حواله:**نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.

***رواق:**بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم

***سر پر زدن:**توقف کوتاه؛هرگاه مرغی از اوج،یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد،این توقف کوتاه را«سرپرزدن»می گویند.

***سوءهاضمه:**بدگوارب،دیرهضمی،هر گونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سر دل یا نفخ همراه است.

***صبح:**بامداد،سپیده دم،پگاه

***طبق:**سینی گرد بزرگ و معمولاًچوبی،مخصوص نگه داری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می گذارند.

***طاق:**سقف خمیده و محدب،سقف قوسی شکل که با آجر بر روی طاق یا جایی دیگر سازند؛طاق ضربی،طاق احداث شده بین دهانه ی دو تیر آن که آن را با آجر وملاط گچ می سازند.

***طَبِلَسَّان:**نوعی ردا

***عجین آمدن:**عجین شدن،آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز

***غاشیه:**سوره ای از قرآن،یکی از نام های قیامت

***غایت القُصوی:**حدنهایی چیزی،کمال مطلوب

***فرخنده پی:**خوش قدم،میک پی،خوش یمن

***فرسخ:**فرسنگ،واحد اندازه گیری مسافت تقریباً معادل ۶ کیلومتر

زبان وادبیات فارسی

ادبیات به سبک امیدمیران

***کازیه:**جاکاغذی،جعبه ی چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ،پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

***کَی:**پادشاه،هر از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا

***کیانی:**منسوب به کیان

***مارغاشیه:**ماری بسیار خطرناک در دوزخ

***مَرکَب:**اسب،آنچه بر آن سوار شوند.

***مستعجل:**زودگذرنده،شتابنده

***مُغان:**موبدان،زرتشتی،در ادبیات عرفانی،عارف کامل و مرشد را گویند.

***نَمَط:**روش،طریقه(=مسلک)

***ابدیت:**جاودانگی،پایندگی،بی کرانگی

***ارادت:**میل و خواست،اخلاص،علاقه و محبت همراه با احترام

***استشمام:**بوییدن

***ایل و تبار:**خانواده،نژاد و اجداد

***اهورایی:**ایزدی،خدایی،منسوب به اهورا

***تعبیر:**بیان کردن،شرح دادن،باز گویی

***تفرجگاه:**گردشگاه،جای تفرج،تماشاگاه(=نزهتگاه)

***تلقی:**دریافت،تعبیر،نگرش

***غرفه:**بالاخانه،هر یک از اتاق های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوطه بسازند که مشرف بر محوطه باشد.

***فقه:**علم احکام شرعیه،علمی که از فروغ عملی احکام شرع بحث می

کنند.مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط،محل اجتهاد است.

***تَموز:**ماه دهم از سال رومیان،تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ماه گرما

***سَموم:**باد بسیار گرم و زیان رساننده

***انگاره:**طرح،نقشه

***اِسرا:**در شب سیر کردن،هفدهمین سوره ی قرآن کریم

***قدس:**پاکی،صفا،قداست

***قندیل:**چراغ،چراغ آویز،قندیل

***ماورا:**فراسو،آن سو،ماسوا،برتر

***ماوراء الطبیعه:**آن چه فراتر از علم و طبیعت و ماده باشد؛مانند خداوند،روح و مانند آن ها

***معلق:**آویزان،آویخته شده

***مشایعت:**همراهی کردن،بدرقه کردن

***نشئه:**حالت سرخوشی،کیفوری،سرمستی

***نظاره:**تماشا کردن،بدرقه کردن

***مَدَرس:**محلی که در آن تدریس کنند؛موضع درس گفتن

***اندوه گسار:**غم گسار

ویژه کنکور۹۹

از سری پوسترهای جمع بندی

***ایل:**گروهی از مردم هم نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادر نشینی زندگی می کنند

***بطالت:**بیکاری،بیهودگی،کاهلی

***بَن:**درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته ی وحشی

***دلاویز:**پسندیده،خوب،زیبا

***شبدر دوچین:**شبدری که دو بار پس از رویدن چیده شده باشد

***پرنیان:**پارچه ی ابریشمی دارای نقش و نگار،نوعی حریر

***شبدر:**گیاه علفی و یک ساله

***شیهه:**صدا و آواز اسب

***طَفیلی:**منسوب به طُفیل،وابسته،آن که وجودش یا حضورش در جایی،وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است،میهمان ناخوانده

***عدلیّه:**دادگستری

***قاش:**قاچ،قسمت برآمده ی جلوی زین،کوهه ی زین

***کَرند:**اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

***کهر:**اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره باشد.

***کمانه:**نام کوهی در منطقه ی ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان

***گرمسیر:**منطقه ای که تابستان های بسیار گرم و زمستان های معتدل

دارد(≠سردسیر)

***مُباهات:**افتخار،سرافرازی

***یغما:**غارت،تاراج **گابه یغما رفتن:**غارت شدن

***برزخ:**حدافاصل میان دو چیز،زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ،فاصله ی بین دنیا و آخرت

***چشم داشت:**انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی

گلاچشم داشتن:منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن

***داعیه:**ادّعا

***زخمه:**ضربه،ضربه زدن

***گشاده دستی:**بخشندگی،سخاوت **گلاکرامت:**سخاوت،جوانمردی،بخشندگی

***بی حفاظ:**بدون حصار و نرده؛آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد

***پگاه:**صبح زود،هنگام سحر

***تَشَر:**سخنی همراه با خشم،خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن وتهدید کردن کسی گفته می شود.

***تعَلل:**عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری،درنگ،امال

کردن

***جناق:**جناغ،استخوان پهن ودراز در جلوی قفسه سینه

***حَزین:**غم انگیز**گلا** «حزین» صفت است ولی «حزن» اسم است و به معنی اندوه.

***حمایل:**نگه دارنده،محافظ**گلاحمایل کردن:**محافظ قرار دادن چیزی برای چیزی دیگر

نشر و کپی آزاد!

مبحث: لغت و معنی

***سکندری:**حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتدسکندری خوردن:حالت سکندری برای کسی پیش آمدنعلّامه:آن که درباره ی رشته ای از معارف بشری،دانش و آگاهی بسیار دارد.

***شبان:**چوپان

***شخیص:**بزرگ و ارجمند

***شرف یاب شدن:**آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر،به حضور شخص

محترمی رسیدن

***شش دانگ:**به طور کامل،تمام

***شکوم:**شگون،میمنت،خجستگی،چیزی را به فال نیک گرفتن

***شیء عجاب:**اشاره به آیه ی «إِنَّ هَذَا لَشِئْءٌ عَجَاب» معمولاً برای امری شگفت به کار می رود

***صله ارحام:** به دیدار خویشاوندان رفتن واز آنان احوالپرسی کردن

***عاریه:**آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند

***گاهدان:**انبار گاه

***گباده ی چیزی را کشیدن:**ادعای چیزی داشتن،خواستار چیزی بودن

***گَبّاده:**وسيله یکمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد.

***کلاشینکف:**سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار،دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دونوع قنداق ثابت و تاشو؛برگرفته از نام اسلحه ساز روسی

***کلک کسی یا چیزی را کندن:**نابود کردن کسی یا چیزی

***کَلک:**آتشدانی از فلز یا سفال

***کُنده:**تنه بریده شده ی درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛هیزم

***لطیفه:**گفتار نغز،مطلب نیکو،نکته ای باریک

***مایحتوی:**آنچه درون چیزی است

***متکلم وحد:**آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید

***مجلس آرا:**آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی

حاضران آن می شود؛بزم آرا

***محظوظ:**بهره ور

***مخلفات:**چیزهایی که به یک ماده ی خوردنی اضافه می شود یا به عنوان

چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد

***معوج:**کج

***معهود:**وعده داده شده،معمول،شناخته شده

***نامعقول:**آن چه بر اساس عقل نیست،برخلاف عقل

***وخامت:**خطرناک بودن،بدفرجامی

***ولیمه:**طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند.

***هویدا:**آشکار،روشن

***هم قطار:**هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت

اجتماعی در یک ردیف هستند.

***آخته:**برکشیده،بیرون کشیده

***دستاورد:**نتیجه،پیامد،حاصل آن چه با تلاش به دست آید

***ذی حیات:**دارای حیات،زنده،جاندار

***سَرحد:**مرز،کرانه

***غایبی:**منسوب به غایت،نهایی

***سجایا:**خوها،عادت ها ،جمع سَجّیه

***صحیفه:**کتاب

***مُخَیله:**خیال،قوّه ی تخیل،ذهن

***أَبهت:**بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران شود

***إعلان:**آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن

***اهتمام ورزیدن در کاری:**همت گماشتن به انجام دادن آن

***اهتمام:**کوشش،سعی،همت گماشتن

***بیشه:**زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت رویده باشد

***تسکین:**آرامش،آرام کردن

***تناور:**دارای پیکر بزرگ و قوی

***جَلّی:**ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود

***عِتَاب:**سرزنش،ملامت،تندی

***عَرس:**نشاندن وکاشتن

***کتابت:**نوشتن،تحریر،خوشنویسی

***کفایت:**کافی،بسنده

***متنبه شدن:**به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن

***مُعِمَّر:**سالخورده

***ادبار:**نگون بختی،پشت کردن ≠ (اقبال)

***اقبال:** نیک بختی،روی آوردن

***توفیق:** آن است که خداوند،اسباب را موافق خواهش بنده،مهیّا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛سازگار گردانیدن

***تیره رایبی:** بداندیشی،ناراستی

***چاشنی:** مزه،طعم

***حَلّالوت:**شیرینی

کَلّالوت سنج معنی:معیارسنجش شیرینی معنا

***نَزند:**خوار و زبون،اندوهگین *کَلّانَوَند: اسب، اسب تندرو*

***جَبّیب:** گریبان،یقه

***چنگ:** نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد

***حَمَیّت:** غیرت،جوانمردی،مردانگی

زبان وادبیات فارسی

ادبیات به سبک امیدمیران

***دغل:** مکر و ناراستی

***دون هَمّت:** کوتاه همت،دارای طبع پست و کوتاه اندیش

***زنخدان:** چانه

***شغال:** جانور پستانداری است از تیرهٔ سگان جزو رستهٔ گوشت خواران

***شَل:** دست و پای از کار افتاده

***شوریده رنگ:** آشفته حال

***غیب:** نهران،نهان از چشم

***فروماندن:** متحیر شدن

***اطبّا:** پزشکان (**جمع طبیب**)

***افگار:** مجروح،خسته،زخمی

***ایزد:** خدا،آفریدگار

***برنشستن:** سوار شدن

***بی شبهت:** بی تردیدی،شک

***توقیع:** امضا کردن فرمان،مهر کردن نامه و فرمان

***چاشتگاه:** هنگام چاشت،نزدیک ظهر

***حشم:** خدمتکاران

***خُطوات:** گام ها،قدم ها (**جمع خطوه**)

***خیرخیر:** سریع

کَلّاخیره خیر:بیهوده

***خیلتاش:** گروه نوکران و چاکران

***دربایست:** نیاز،ضرورت

***دُرست:** تندرست،سالم

***دوال:** چرم و پوست

***راغ:** صحرا،دامنهٔ کوه

***رقعت:** رقعه،نامهٔ کوتاه

***روضه:** باغ،کلزار

***زایل شدن:** نابود شدن،برطرف شدن

***زرپاره:** قراضه و خردهٔ زر،زر سگّه شده

***سبحان الله:** پاک و منزّه است خدا،برای بیان شگفتی به کار می رود معادل شگفتا

***ستدن:** ستاندن،دریافت کردن

***سرسام:** ورم مغز،سرگیجه و پریشانی،هذیان

***سور:** جشن

***شبگیر:** سحرگاه،پیش از صبح

***شراع:** خیمه،سایه بان

***صعب:** دشوار،سخت

ویژه کنکور ۹۹

از سری پوسترهای جمع بندی

***صلت:** بخشش

***ضیعت:** زمین زراعی

***عارضه:** حادثه،بیماری *کَلّا عارض:*چهره

***عزّوجل:** عزیز است و بزرگ و ارجمند

***عقد:** گردن بند

***غرامت زده:** تاوان زده،کسی که غرامت کشد

***غزو:** جنگ کردن با کفّار

***فارغ شدن:** آسوده شدن از کار

***فراخ تر:** آسوده تر،راحت تر

***فراغ :** آسایش،آسودگی *کَلّافراق:* دوری

کَلّافارغ: آسوده!

***فروِدِ سرای:** اندرونی،اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران

***فیروزه فام:** به رنگ فیروزه،فیروزه رنگ *کَلّافام:* رنگ

***قضا:** سرنوشت

***کافی:** باکفایت،دانای کار

***کران:** ساحل،کنار

***کراهیّت:** ناپسندی

***گداختن:** ذوب کردن

***گسیل کردن:** فرستادن،روانه کردن

***لختی:** اندکی

***مبشّر:** نویددهنده،مژده رسان

***مقارِب:** نزدیک شونده،همگرا

***محبوب:** پنهان،مستور

***مِخَنَفه:** گردن بند

***مرغزار:** سبزه زار،علفزار،چراگاه *کَلّامرغ:* سبزه

***مُطَرِب:** آواز خوان،نوازنده

***مقرون:** پیوسته،همراه

***مهمّات:** کارهای مهم و خطیر

***مؤكّد:** تأکید شده،استوار

***ناو:** قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند.

***نَدِیم:** همنشین،همدم

***نُکّت:** نکته ها ، جمع نکته

***نماز پیشین:** نماز ظهر

***وَبال:** سختی،عذاب،گناه

***وِزر:** بار سنگین

مبحث: لغت و معنی

***هما یون:** خجسته، مبارک، نیک بخت

***یک دوال:** یک لایه، یک پاره

***یوز:** یوزپلنگ، جانوریشکاری کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.

***تشییع:** دنبال جنازه رفتن

***خوش لقا:** زیبارو، خوش سیما

***رضوان:** بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است

***زه‌د:** پارسایی، پرهیزگاری

***شبگرد:** شبرو

***شریعت:** شرع، آیین، راه دین، مقابلِ طریقت

***صنم:** بُت، دلبر

***عازم:** رهسپار، راهی

***قَدَسَ اللهُ روحه العزیز:** خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند.

***کبریا:** بارگاه خداوندی

***محضر:** محلّ حضور

***متفق:** همسو، هم عقیده، موافق

***مرشد:** ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متضادّ مُرید و سالک

***مَلک:** فرشته

***مناسک:** جم ع منسک یا منسک، جاهای عبادت حاجیان، مجازا آداب، آیین ها و مراسم

***وعظ:** اندرز، پند دادن

***آغوز:** اوّلین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد.

***آماس:** ورم، تورّم؛

گلاّماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورّم شدن

***استسقا:** نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

***انعطاف:** نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن

***بالبداهه:** ارتجالاً، بدیهه گویی

***بذله گو:** شوخ، لطیفه پرداز

***پالیز:** باغ، گلزار، کشتزار

***تحفه:** ارمغان، هدیه

***تشرّع:** شریعت (**≠**طریقت و عرفان)

***تمکّن:** توانگری، ثروت

***تهنیت:** مبارک باد گفتن، شادباش گفتن

***چابک:** تند و فرز

***سبک سری:** حماقت و فرومایگی (**≠** وقار)

***شاب:** برّنا، جوان

***شائبه:** شک و گمان

***شعرِ تمثیلی:** شعر نمادین و آمیخته به مَثَل و داستان

***شوریدگی:** عشق و شیدایی

***صباحَت:** خوب رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی

***عندلیب:** بلبل، هزاردستان

***فرخنده:** مبارک، خجسته

***فرط:** بسیاری

***گیوه:** نوعی کفش، پای افزار

***لطایف:** جمعِ لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتار نرم و دلپذیر

***لفاف:** پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

***متعصّب:** غیرتمند

***مساعدت:** همیاری، یآوری

***مسرّت:** شادی، خوشی

***مسرور:** شادمان، خشنود

***مشیّت:** اراده، خواست

***میثاق:** عهد و پیمان، عهد استوار

***نکبت بار:** فلاکت آمیز، پُرمشقت

***نمَد:** نمط، پارچه ای کُلُفت که از پشم یا گرگِ مالیده می سازند و از آن جامه و کلاه و فرش درست میکنند.

***پرورده:** پرورش یافته

***جمله:** همه، سراسر

***جهانگیر:** گیرندهٔ عالم، فتح کنندهٔ دنیا

***جهد:** کوشش، رنج بردن

***چاره گری:** تدبیر، مصلحت اندیشی

***خنیده:** صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد؛ مشهور، معروف در نزد همه کس؛

***خنیده نام ترگشتن:** مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

***خویشان:** جمع خویش، اقوام

***رایت:** بیرق، پرچم، دِرَقش

***سرشت:** فطرت، آفرینش، طبع

***غایت:** نهایت **گابه غایت:** در حدّ نهایت، بی نهایت

***گراف کاری:** بیهوده کاری

***محمل:** کجاوه که بر شتر بندند، مهد

***موسم:** زمان، هنگام

***اجرت:** اجر، پاداش، دستمزد

***استحقاق:** سزاواری، شایستگی

ادبیات به سبک امیدمیران

***اصناف:** جمعِ صنف، انواع، گونه ها، گروه ها

***اعزاز:** بزرگداشت، گرامیداشت

***الوهیّت:** خدایی، خداوندی

***بُعد:** دوری، فاصله

***تعبیه کردن:** قرار دادن، جاسازی کردن

***تلبیس:** دروغ و نیرنگ سازی

***جَلّت:** بزرگ است

***حضرت:** آستانه، پیشگاه، درگاه

***خزاین:** جمعِ خزینه و خزانه، گنجینه ها

***خلیفت:** خلیفه، جانشین

***رأفت:**مهربانی ، شفقت **🕌رفعت:بلندی**

***ربوبیّت:**الوهیّت و خدایی، پروردگاری

***رغبت:**میل و اراده، خواست

***سست عناصر:**جمعِ سست عنصر، بی اراده، بی غیرت، کاهل

***طوع:**فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

***عنایت:** توجّه، لطف، احسان

***عَنا:** بی نیازی، توانگری

***قبضه:**یک مشت از هر چیزی

***قرب:**نزدیک شدن، هم جواری **🕌غرب:از جهات جغرافیایی**

***کبریایی:** منسوب به کبریا، خداوند تعالی

***کوشک:** قصر و هر بنای رفیع

***متألّی:** درخشان، تابان

***مذلّت:** فرومایگی، خواری، مقابل عزّت

***مُشتبه:** اشتباه کننده، دچار اشتباه؛

گلاّمشتبه شدن: به اشتباه افتادن

***مشعشع:** درخشان، تابان

***مقرب:** آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

***ملکوت:** عالم غیب، جهان بالا

***نفایس:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

***وسائط:** جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مددّ یا از طریق آن به مقصود می رسند.

***هیئت:** شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

***افسر:** تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب

***تازی:**عرب

***تازیک:** لفظی است ترکی، تازی، غیر ترک به ویژه فارسی زبانان

***خرگه:** خیمهٔ بزرگ، سراپردهٔ بزرگ

از سری پوسترهای جمع بندی

***سیماب گون:** به رنگ جیوه، جیوه ای؛

گلاّسیماب: جیوه

***گران:** سنگین، عظیم

***اجنبی:** بیگانه، خارجی

***اذن:** اجازه، فرمان

***اعطا:** واگذاری، بخشش، عطا کردن

***افراط:** از حد درگذشتن، زیاده روی (**≠**تفریط)

***التهاب:** برافروختگی، زبانه و شعلهٔ آتش

***بختک وار:**کابوس وار

***تحت الحمایگی:**وضعیت یک دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی

قدرتمند،در عرصهٔ بین المللی که در چارچوب یک موافقت نامهٔ بین المللی، اختیار تصمیم گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.

***تسخیر:**تصرف کردن، چیرگی

***تفریط:** کوتاهی کردن در کاری (**≠** افراط)

***توازن:** تعادل، برابری

***جنون:** شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

***چنبره زدن:** چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه های خُرد یا بزرگ دایره ای شکل زدن

***خصال:** جمع خصلت، خوی ها ، خواه نیک باشد یا بد

***دارالسُلطنه:** پایتخت، محلّ اقامت پادشاه

***درایت:** آگاهی، تدبیر

***زبونی:** فرومایگی، درماندگی

***زنبورک:** نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.

***شایق:** آرزومند، مشتاق

***صفیر:**بانگ و فریاد، آواز **🕌صفیر:نماینده،فرستاده**

***طاقّت فرسا:** توان فرسا، غیرقابل تحمل

***غیرت:** حمیّت، رشک بردن، تعصّب

***کورسو:** نور اندک، روشنایی کم

***معبد:** پرستشگاه، محلّ عبادت

***مقرّر:** معلوم، تعیین شده

***موعد:** هنگام، زمان

***موزون:** هم آهنگ، خوش نوا

***نهیب:** فریاد، هراس، هیبت

***وجد:** سرور، شادمانی و خوشی

***تابناک:** درخشان، نورانی

مبحث: لغت و معنی

***ولایات:** جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می شود؛ خطّه، معادل شهرستان امروزی

***بار:** اجازه، رخصت

گابارِ عام: پذیرایی عمومی، شرف یابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی)

***چنبر:** چنبره، گردن بند، طوق، حلقه

***رستن:** رها شدن، نجات یافتن

***رَشحه:** قطره، تراوش کرده و چکیده

***سترگ:** بزرگ، عظیم

***کلاف:** نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک

***محوطه:** پهنه، میدانگاه، صحن

***مَشک:** انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را درست و یکجا کنده باشند و در آن ماست و آب نکه دارند.

***نیلی:** به رنگ نیل، کبود

***آدینه:** روز جمعه، آخرین روز هفته

***انکار:** باور نکردن، نپذیرفتن

***بیعت:** پیمان، عهد

***روحانی:** منسوب به روح ، معنوی، ملکوتی

***سیمینه:** منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره

***مدار:** جای دور زدن و گردیدن

***مرهم:** هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش

***منکر:** انکار کننده

***اژدهاپیکر:** در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

***اژدهافش:** مانند اژدها، ضحاک

***اساطیر:** جمع اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

***الحاح:** اصرار، درخواست کردن

***بازارگاه:** کوچهٔ سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان باشد؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

***پایمردان دیو:** دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد

***پایمردی:** خواهشگری، میانجی گری، شفاعت

***پشتِ پای:** روی پا، سینهٔ پا

***ترگ:** کلاه خود

***تفرّج:** گشت و گذار، تماشای سیر و گردش

***خجسته:** فرخنده، مبارک

***خوالیگر:** آشپز

***درفش:** پرچم، بیرق

***درفش کاویان:** درفش ملی ایران در عهد ساسانی، نماد پیروزی

***دژم:**خشمگین

***زخمِ درای:** ضربهٔ پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.

***سپردن:** پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

***سپهبد:** فرمانده و سردار سپاه

***سَبک:**در اینجا به معنای فوراً و سریع کاربرد دارد.

***غو:** نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریو

***فایق:** برگزیده، پیروز

***گَرزه:**گرز، کوپال، عمود آهنین؛ گرزۀ گاوسر :گرز فریدون که به شکل سرِ گاومیش از فولاد ساخته بودند.

***لاف زدن:** خودستایی کردن، دعوی باطل کردن

***مجرّد:** صرف

***موبدان:** پیشوایان روحانی زردشتی

***محضر:** استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئهٔ خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

***نغیر:** فریاد و زاری با صدای بلند

***نوئند:** اسب، اسب تندرو

گائزند:خوار و زبون،اندوهگین

***هنر:** فضیلت، معرفت، علم

***یکایک:** ناگهان

***آبرُش:** اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد؛ در اینجا مطلق اسب منظور است.

***امتناع:** خودداری از پذیرفتن امری یا انجام دادن کاری

***آوردگاه:** میدان جنگ، نبردگاه

***برافراختن:** برافراشتن، بلند کردن

***پور:** پسر، فرزند

***تپیدن:** بی قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن و لرزیدن

***حبیب:** دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم

***حرب:** آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و...

***خدو:** آب دهان، تفو

گاخدبو:خداوند،پادشاه،سلطان

***دستوری:** رخصت، اجازه دادن

***رزمگه:** مخفّف رزمگاه، میدان جنگ

***ژنده:** بزرگ، مهیب

گادژم:خشمگین،افسرده

***ژیان:** خشمگین

***سهّم:** ترس

***سهمگین:** هراس انگیز، ترس آور

***ضرب:** زدن، کوفتن

ادبیات به سبک امیدمیران

***غزا:**پیکار، جنگ

***غضنفر:** شیر

***قبا:** نوعی جامهٔ جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود.

***کیش:** آیین، دین، مذهب

***کیمیا:** اکسیر، مادهٔ ای که به عقیدهٔ قدما می توانست مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد.

***منزّه:** پاک و بی عیب

***هزبر:** شیر

گاهزبر:هشیار،چاپک

***بیم:**دریا

***اختلاف:** رفت و آمد

***استخلاص:**رهایی جُستن، رهایی دادن

***اعتذار:** پوزش، عذرخواهی، بهانه طلبی

***التفات:**توجه

***امام:** راهنما، پیشوا

گامام:جلو

***اولی تر:** شایسته تر، سزاوارتر

***اهمال:** سستی، کاهلی

گامهملی:اهمال،سستی – امهال:مهلت دادن،به تأخیر انداختن

***برائتر:** به دنبال

گاثردپا:اثر

***تخلّص:** رهایی

***تعاون:** همکاری

***تکفّل:** عهده دار شدن

***تگ:** دویدن

***تیمار:** مواظبت، مراقبت،غم، اندیشه، خدمت

***ثقت:** اطمینان، اعتمادکردن

سقط:هرچیز بیهوده و بی فایده

***جال:** دام و تور

***حَبّه:** دانه

***خایب:** ناامید، بی بهره

***دَها:** زیرکی و هوش

***راه تافتن:** راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

***رخصت:** اجازه، اذن دادن

***ریاحین:** جمع ریحان، گل های خوشبو

***زُمرد:** سنگ قیمتی به رنگ **سبّز**

***زه آب:** آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد.

***ستیزه روی:** گستاخ و پُر رو

🕌 **قضا:**مشیّت الهی، تقدیر

از سری پوسترهای جمع بندی

***سَر:** رئیس

***سیادت:** سروری، بزرگی

***شکاری:** منسوب به شکار؛ صید، نجبیر

***صافی:** پاک، بی غش، خالص

***صواب:** صلاح و درست 🕌 **نواب:**پاداش

***طاعنان:** سرزنشگران، عیب جویان

***عقده:** گره، پیچیدگی

***قفا:** پشت، پشت گردن

***گَرزان:** جلوه کنان و با ناز راه رونده

***گشَن:** انبوه، پُر شاخ و برگ

***مُتصیّد:** شکارگاه

***متواتر:** پی در پی

گایکایک: ناگهان

***مجادله:** جدال و ستیزه

گامجامله:چرب زبانی

***مطاوعت:** فرمان بری

گامطاع:اطاعت شده – مطیع:اطاعت کننده – طوع:فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

***مطلق:** رها شده، آزاد

***مُطوّقه:** طوق دار

***معونت:** یاری

***موافق:** همراه، هم فکر

***مظاهرت:** یاری کردن، پشتیبانی

***ملالت:** آزردهگی، ماندگی، به ستوه آمدن

***ملامت:** سرزنش

***ملول:** سست و ناتوان، آزرده

***مناصحت:** اندرز دادن

***منقطع:** بریده، قطع شده

***مواجب:** جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.

***مواضع:** جمع موضع، جای ها

***موالات:**دوستی، یاری کردن، پیروی کردن

***مودّت:** دوستی، محبّت، دوستی گرفتن

***ناحیت:** ناحیه، سرزمین

***نِزه:** باصفا، خوش آب و هوا

***همگنان:** جمع همگن، همنوعان، همه

***ورطه:**مهلکه، خطر و دشواری

***وقیعت:**سرزنش، بدگویی

***ابلاغ:** رساندن نامه یا پیام به کسی

***ارک:** قلعه، دژ

مبحث: لغت و معنی
*برّ و برّ: با دقّت، خیره خیره
*بور: سرخ
گایورشدن: <i>شرمنده شدن، خجلت زده شدن</i>
تاأُتّر: اثرپذیری، اندوه
*تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.
*تلمذ: شاگردی کردن، آموختن
*چُر تکه: شمارشگر، وسیله و چهارچوبه ای که دارای چند رشته مهره های چوبین است که به سیم کشیده شده اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق می کنند.
*چله: زه کمان، رودهٔ تابیده که بر کمان بندند.
*رفعت: اوج ، بلندی، والایی
گارفیع: بلند
*سو: دید، توان بینایی
*شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت
*شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می پزند.
*صور تک: چهره ای مصنوعی که چهرهٔ اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است ؛ نقاب
*عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی
گاتمام عیار: <i>کامل و بی نقصان، پاک، خالص</i>
*فرام(frame): فریم،قاب عینک
*قُلا کردن: کلک زدن،کمین کردن برای شیطنت
*فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدّد
گافرنگی مآبی: <i>به شیوهٔ فرنگی ها و اروپایی ها</i>
*قدآره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه
گاقُدّاره کش: <i>کسی که با توسّل به زور، به مقاصد خود می رسد.</i>
*قوآل: درا اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است.
*کذا: این چنین، چنین
*کلون: چِفَت ، قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.
*کمبسیون: کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه دربارهٔ طرحی یا مسئله ای تشکیل شود.
*متجدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه
*محقّر: کوچک
*مخاطره: خطر، در خطر افکندن
*مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری
*مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب
*مشروعیّت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

*مُضحک: خنده آور، مسخره آمیز
*مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده شده
*مُهملی: اهمال، سستی
*موقّر: با وقار، متین
گامقید: <i>گرفتار، بسته، درقیدشده</i>
*مهیب: سهمگین، ترس آور
*یغُور: سِتّبر ، درشت و بدشکل
*برز یگر: دهقان، کشاورز
*چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.
*برّ: خشکی، بیابان(≠یم)
*چالاک: چابک، تند و فرز
*حشر: رستاخیز، قیامت
*خوان: سفرهٔ فراخ و گسترده
*رستن: نجاتی افتن، رها شدن
*ریشخند: تمسخر
*شَعف: خوشی، شادمانی
*عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت
*مبدلّ: دگرگون، تغییر داده شده
*مطلق: بی شرط و قید
*معتبر: محترم، ارزشمند
*مُفَرّح: شادی بخش، نشاط آور
*مقیدّ: گرفتار، بسته، در قید شده
*مُمد: مدد کننده، یاری دهنده
*هلهله: سر و صدای حاکی از شادی ، جوش و خروش
*هول: ترس، هراس

*افلاک: ج فلک، آسمان، چرخ
*رزآق: روزی دهنده
*زهی: آفرین
*فروغ: روشنایی، پرتو
*فضل: بخشش، کَرَم، نیکویی، دانش
*کام: سقف دهان، مجازا دهان، زبان
*برازندگی: شایستگی، لیاقت
*پیرایه: زیور
*تعَللّ: بهانه آوردن، درنگ کردن
*تیزپا: شتابنده، سریع
*خیره: سرگشته، حیران، فرומانده، لجوج، بیهوده
*شکن: پیچ و خم زلف
*غُغله زن: شور و غوغاکنان

ادبیات به سبک امیدمیران
فرج: گشایش، گشایش در کار و مشکل
قفا: پس گردن، پشت گردن، پشت
گلبن: بوتهٔ گل، گل سرخ، بیخ بوتهٔ گل
معرکه: میدان جنگ،جای نبرد
مفتاح: کلید
نادره: بی مانند، بی نظیر
نمط: روش،نوع
پردهٔ نیلوفرئ: <i>آسمان لاهوری</i>
نیلوفرئ: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی
وَرطه: مهلکه، زمین پست، هلاکت
هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم
یله: رها،آزاد؛
گایله دادن: <i>تکیه دادن</i>
ارِ تجالآ: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن
اسِترِ حام: رحم خواستن، طلب رحم کردن
استماع: شنیدن، گوش دادن
*اقبال: نیک بختی، خوشبختی
*ادِبار: تیره بختی، بدبختی
*الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن
*اوآن: وقت، هنگام
*بارئ: القصّه،به هر حال،خلاصه
*بدَسْگال: بد اندیش، بدخواه
*بسِمل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسِمل الله الرَّحمن الرَّحیم »می گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن«بسمل کردن» گفته می شود.
*پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت
*تعلیقات: ج تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است.
*تقریر: بیان، بیان کردن
*تکریم: گرامیداشت
*تکیده: لاغر و باریک اندام
*تصدیق نامه: گواهی نامه
*تیمار: غم، اندیشه، خدمت ، تیمار داشتن :غمخواری و محافظت از بیمار
*جافی: جفاکار، ستمکار
*حُجَب: شرم و حیا
*حَلَبی: ورقهٔ نازک فلزی، از جنس حَلَبَ
*خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه
*خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج
*دانگ: بخش، یک ششم چیزی

از سری پوسترهای جمع بندی
*دوات: مرکب دان، جوهر
*زَنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ
*شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور
*صاحبدل: عارف، آگاه
*ضایع: تباه، تلف
*ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ مقصود نشان های دولتی است.
*طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت
*طمأنینه: آرامش،سکون و قرار
*عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن
*عَنود: ستیز هکار، دشمن و بدخواه
*فیأض: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده
*قرابت: خویشی و خویشاوندی
*کَمیّت: اسب سرخ مایل به سیاه
*لاجَرَم: ناگزیر، ناچار
*لَعَب: بازی
گالهُو و لَعَب: <i>خوش گذرانی</i>
*لِمنَ تَقول: برای چه کسی می گویی؟
*لِهُو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.
*مألوف: خو گرفته
گامعلوف: <i>چاق</i>
*متداول: معمول، مرسوم
*مَخذول: خوار، زبون گردیده
*مسخرگی: لطیفه گویی، دلقکی
*مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب
*مُحال: دروغ، بی اصل، ناممکن
*مستغنی: بی نیاز
*مولع: شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند
*مُطربئ: عمل و شغل مطرب
گامطرب: <i>کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشهٔ خود سازد.</i>
*مَعاصئ: ج معصیت، گناهان
*مغلوب: شکست خورده
*مَفْتول: سیم، رشتهٔ فلزی دراز و باریک
*ملتفت شدن: آگاه شدن،متوجه شدن
*منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو
*مُندرس: کهنه، فرسوده
*مُنکَر: زشت، ناپسند
*نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده
*ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیاردان
*أهلیّت: شایستگی، لیاقت

جمع بندی طلایی

***بهایم:** جمع بهیمه، چارپایان، ستوران

***بیشه:** جنگل کوچک، نیزار

***تسبیح:** خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

***پلاس:** جامه ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم بها

***تازی:** عرب

***جَلَّ جَلَالَهُ وَ عَمَّ نَوَالَهُ:** بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

***خور جینک:** خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

***درحال:** فوراً، بی درنگ

***دَلَّاک:** کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

***دین:** وام

***رُقعه:** نامه

***رمه:** گله

***شوخ:** چرک، آلودگی

***شوریده:** کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف

***غوک:** قورباغه

***فَرَاغ:** آسایش و آرامش، آسودگی ‏🕌 **فراق:دوری،جدایی،هجران**

***فَرَج:** گشایش، رهایی

***قَیِّم:** سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حَمَام آمده است.

***کِرای:** کرایه

***گَسِیل کردن:** روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

***مَرَمَت:** اصلاح و رسیدگی

***مَرَوَت:** جوانمردی، مردانگی

***مغربی:** متعلق به کشور مغرب (مراکش)

***مُکَاری:** کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می دهدیا کرایه می کند.

***نیکو منظر:** زیبارو، خوش چهره

***اِسلیمی:** تغییر شکل یافتهٔ کلمهٔ اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند.

***اَخره:** چنبرهٔ گردن، قوس زیر گردن

***بُحَران:** آشفنگی، وضع غیرعادی

***بُرخوردن:** در میان قرار گرفتن

***بُنَشن:** خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

***بیرنگ:** نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین برکاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

***بیغوله:** کنج، گوشه ای دور از مردم

***تَسَلًا:** آرامش یافتن

***حَقارت:** خواری، پستی ‏🕌 **حَقیر:پست،بی ارزش**

***خطابه:** سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

***خَلَفِ صِدق:** جانشین راستین

***خیل:**گروه،دسته

***رِعا:**خوش قد و قامت، زیبا

***رندانه:** زیرکانه

***سِنَدِرِعا:** پولی اندک و ناچیز

***طَمَأَینَه:** آرامش و قرار

***عیال:** زن و فرزندان، زن

***غَارِب:** میان دو کتف

***فراعنه:** جمع فرعون، پادشاهان قدیم مصر

***کَلَه:** برآمدگی پشت پای اسب

***کنگره:** مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که دربارهٔ مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند(کلمه ای فرانسوی)

***گَرته برداری:** طراحۃ چیزی به کمک گرده یا خاکهٔ زنگ یا زغال؛ نسخه

برداری از روی یک تصویر یا طرح

***گُرده:** پشت، بالای کمر

***مَحْمَصَه:** بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی « گرفتاری » متداول شده است.

***مَرَقَه:** راحت و آسوده

***مُشَوِّش:** آشفته و پریشان

***معاشرت:** گفت وشنید، الفت داشتن، رفت وآمد

***میراب:** نگهبان آب، کسی که آب را به خانه ها و باغ ها تقسیم می کند.

***وَالصَّاقَاتِ صَفًا:** سوگند به فرشتگان صف در صف

***وَقَب:** هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

***وقفی:**منسوب به وقف، وقف :زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود

معینی در راه خدا اختصاص دهند.

***حَقَه:** جعبه، صندوق

***خُنک:**خوشا، نیکا

***خیال:** آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن، هنگامی که در پیش چشم نباشد.

***سودا:** اندیشه،هوس،عشق

***شب رو:** شب بیدار، راهزن

***عشرت:** خو شگذرانی ‏🕌 **عیاش:خوشگذران**

***لعل:** یکی از سنگ های گران قیمت که در جواهرسازی مصرف دارد. رنگ

سرخ این سنگ، معروف است، سنگ قیمتی به رنگ **سرخ**، مانند یاقوت

***نوش:** شهد و عسل، خوشگوار

***جَبَّار:** مسلطًا، یکی از صفات خداوند تعالی است.

***جفا:** بی وفایی،ستم

زبان وادبیات فارسی

ادبیات به سبک امیدمیران

***ریحان:** هر گیاه سبز و خوشبو

***صدیق:** بسیار راستگو

***طَرَب:** شادی

***عَدَاوت:**دشمنی ‏🕌 **اعدو:دشمن**

***غنا:** سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی

***فَرَقَت:** جدایی، دوری

***کایدان:** جمع کاید، حيله گران

***کوته نظری:** اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن

***کَید:**حيله و فریب

***لثیمی:** پستی، فرومایگی

***مَحنت:** آندوه، ناراحتی

***مَلکِ تعالی:** خداوند والا مرتبه

***نقض:** شکستن،شکستن عهد و پیمان

***وُصَلت:** پیوند، پیوستگی

***پای افزار:** کفش، پاپوش

***تنگ مایه:**کم توان، محدود

***حَد (حد زدن):**هر خطا که برای آن مجازاتی مقدّر باشد.

***خجسته:** مبارک،خوب و خوش

***دست مایه:** سرمایه

***دَهش:** بخشش ‏🕌 **دهشت:سرگردانی**

***سایه سار:** جایی که سایه دارد

***صَوَلت:** هیبت، قدرت، شکوه و جلال

***عامل:** حاکم

***عمارت:** بناکردن، آباد کردن، آبادانی، ساختمان

***ماسوا:** مخفّف ما سیوی الله؛ آنچه غیر از خداست،همهٔ مخلوقات

***هَرّا:** صدا و غوغا، آواز مهیب ‏🕌 **حرا:نام کوهی در مکه**

***هما:** پرنده ای از راستهٔ شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت؛ در زبان پهلوی

***اَشَرَف:** شری فتر، گرانمایه تر، افراشته تر

***اشرَف مخلوقات:** آدمی، انسان

***اعظَم:** بزرگ تر، بزرگوارتر

***بارگاه:** دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان، دیگرانرا به حضور پذیرند؛

گلابارگاه قدس:سرپردهٔ جلال وشکوه الهی

***خذلان:** درماندگی، بی بهرگی از یاری ‏🕌 **مخدول:درمانده**

***دولت:** دارایی،زمان فرمانروایی

***رستخیز:** رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث

***صور:** شاخ و جز آن، که در آن دمند تا آواز برآید؛ بوق ‏🕌 **سور:جشن گلا صور**

اسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دمد و مردگان زنده شوند.

ویژه کنکور۹۹

از سری پوسترهای جمع بندی

***طالع:** سرنوشت،بخت،برآینده

***قدس:** پاکی

***عَرش:** تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان ‏🕌 **ارش:واحد طول**

***محنت:** آندوه،غم

***مُفتخَر:** سربلند، صاحب افتخار

***ملال:** آندوه، پژمردگی، افسردگی

***مَلک:** فرشته ای که نزدیک به آستان حضرت حق است؛ جبرائیل، اسرافیل،

میکائیل، عزرائیل

***نَفخ:** دمیدن با دهان، دَم ‏🕌 **نفخهٔ صور: دمیدن اسرافیل در صور**

***اجابت کردن:** پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن

***استدعا:** درخواست کردن، خواهش کردن

***اَسُوَه:** پیشوا، سرمشق، نمونهٔ پیروی

***باری تعالی:** خداوند بزرگ

***تَجَلّی:** آشکار شدن، جلوه کردن

***تکَلّف:** رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمّل ‏🕌 **بای تکلف: بی ربا، صمیمی**

***جُنود:** ج جُند، لشکریان، سپاهیان

***حنین:** نام نبردی است در منطقهٔ حنین(بین مکه

و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.

***خانقاه:** محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند.

***خور:** زمین پست، شاخه ای از دریا

***راست و ریس کردن:** آماده و مهیا کردن

***رُعب:** ترس، دلهره، هراس

***سردمدار:** سردسته،رئیس

***سگان:** ابزاری در دنبالهٔ کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر

***سوله:** ساختمان سقف دار فلزی

***عَنا:** توانگری، بی نیازی

***مَشیت:** اراده، خواست خدای تعالی

***مُعَرّف:**کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به

مجلس وارد می شوند، معرفی م یکند .شناساننده

***مَعرکه:** میدان جنگ

***مقریان:** ج مَقری، کسی که آیات قرآن را به آوازخواند، قرآن خوان

***نسیان:** فراموشی

***نَفُوس:** ج نَفَسْ، مجازا انسان ها، موجودات زنده

***وسواس:** دو دلی

***اُسرّا:** ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

***آرمان:** آرزو، عقیده

جمع بندی طلائی

***اَسْطُوره:** سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.

***بعث:**حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

***بناتُ الخَمینی:**دختران امام خمینی(ره)

***تاوان:** زبان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.

***تَجَلّی:** جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی

***تقریظ:** ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز دربارهٔ یک کتاب

***تکریم:** بزرگداشت، گرامیداشت

***توسن:** اسب سرکش، متضاد رام

***توش:** توشه وا ندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

***جسارت:** دلیری، بی باکی و گستاخی

***خصم:** دشمن

🔗اخصومت:دشمنی

***زَبَر:** بالا، فوق،**(#پایین)**

***طَاقَت فرسا:** بسیار سخت و آزار دهنده، کاری خسته کننده

***فراق:** دوری، جدایی 🕌 **فِراغ:** آسایش و آرامش، آسودگی

***گَرکَس:** پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

***کِفاف:** به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

***گلشن:** گلستان، گلزار

***مَدَقِن:** جای دفن، گور

***مصلحت:** آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

***مَعْلول:** کسی که عضو یا اندام هایی از بدنش آسیب دیده است.

***معیار:**مقیاس، اندازه

***مگسل:**جدا مشو، رها مکن

***مِلاک:** اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش

***مَهیب:** ترسناک، تر ساور، هولناک

***وِقاحت:** بی شرمی، بی حیایی

***هیئت:** گروه، دسته، انجمن

***آبَنوس:** درختی است که چوب آن سیاه، سخت،سنگین و گرانبهاست.

***بارگی:** اسب، « باره » نیز به همین معنی است.

***پَنتک:**چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

***تَرگ:** کلاه خود(=**خود**)

***تیز:** تند و سریع

***جاه:** مقام، درجه

***خُود:**کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، برسر می گذارند.

***دَد:** جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ**(#دام)**

***زِه:**چلهٔ کمان، وتر

***ساعِد :** آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.

***سَپَرَدَن:**طی کردن

***سُتُوه:** درمانده و مَلول، خسته و آزار

***سَلیح:**افزار جنگ، ممال سلاح

***سَندروس:** صمغی زُره رنگ

***عِنان:** افسار، دهانه

***کام:**مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت 🔗**کام:** سَقف دهان، مجازا دهان، زبان

***کاموس:** یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

***کوس:** طبل بزرگ، دهل

***کیوان:** سِیّارَةُ زَحَل

***گَبر:** نوعی جامهٔ جنگی، خِفَتان

***گُرد:**دلیر، پهلوان

***مزیح:** ممال مزاح، شوخی

***هماورد:**حریف، رقیب

***افسر:** تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

***افسون:** حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

***آورد:** جنگ، نبرد، کارزار

***بادپا:** تیزرو، شتابنده

***باره:** دیوار قلعه، حصار

***بردمیدن:**خروشیدن، برخاستن

***برگاشتن:** برگردانیدن

***بَسَنده:** سزاوار، شایسته، کافی، کامل

***پدرام:** آراسته، نیکو، شاد

***تاب:** چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می باشد،پیچ و شکن

***چاره گر:** کسی که با حيله و تدبیر،کارها را به سامان کند؛ مدبّر

***خَدَنگ:**درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند، چوبی

سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند. 🔗**خلنگ:**علف جارو

***خِطَه:** سرزمین

***خیره:** متحیر، سرگشته

***دِرَع:** جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

***دِز:** قلعه، حصار

***دَمَان:** خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک

***دوده:** دودمان، خاندان، طایفه

***زَره:** جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرگَب ازحلقه های ریز فولادی

که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس های دیگر می پوشیدند.

***سِنان:** سر نیزه، تیزی هر چیز

زبان وادبیات فارسی

ادبیات به سبک امیدمیران

***سالار:** سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم

***سَمَند:** اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است)

***شیراوژن:**شیرافکن، دلاور

***عِنان:** افسار، دهانه

***فراز آمدن:** رسیدن، نزدیک آمدن

***فوج:** گروه، دسته

***کمند افکن:** کمند انداز

***نظاره:** نظر کردن، نگرستن، تماشا کردن

***ویله کردن:** فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن

***اَبَدال:** مردان کامل

***اَشباه:** ج شبه، ماندها، همانندان

***تَلطّف:** مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،نرمی کردن

***جولقی:** ژنده پوش و گدا و درویش

***حاذق:** ماهر، چیره دست

***خواجه وش:** کدخدا منش

***زبون:** خوار، ناتوان

***سرگین:** فضلۀ برخی چهارپایان، مانند اسب و…

***سَفاهت:** بی خردی، ک معقلی، نادانی 🔗**سباحت:**زیبایی - **وقاحت:** بی شرمی

***سوداگر:** خریدار و فروشنده

***طاس:**کاسهٔ مسی

***عَرَبده:** فریاد پرخا شجویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

***قَهَر:**خشم، غضب

***کَل:**مخفف کچل

***مُسلّم داشتن:** باور کردن

***ندامت:**پشیمانی، تأسف

***اَنبان:** کیسه ای بزرگ که از پوست دباغی شدهٔ گوسفند درست می کنند.

***بر اثر:**به دنبال، در پی

***بعینه:**عیناً، مانند

***تافته:** گداخته،برافروخته

***تباه:** فاسد، خراب

***تعبيه کردن:**آماده کردن،قرار دادن

***جَلّاچَل:** ج جلجل، زنگ، زنگوله

***خُبث:** پلیدی

***خِلَعَت:** جامه ای که بزرگی به کسی بخشد.

***دستار:** پارچه ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

***دِشَنه:** خَنجر

ویژه کنکور ۹۹

از سری پوسترهای جمع بندی

***شوکت:** جاه و جلال

***صَرَعیان:** بیماران مبتلا به عارضهٔ صرع 🔗**اصرع:** بیماری غش

***طَرفه:** شگفت آور، عجیب

***طینت:** سرشت، خوی

***فَراغت:** آسودگی

***مايه:**سرمایه، دارایی

***مُفلس:** تهی دست، درویش و بی چیز

***مُقبِل:** خوشبخت، نیکبخت و خوش اقبال

***مَلازَمان:** همراهان

***مَنال:** مال و ثروت، درآمد مستغلات

***موضع:** جا

***هَمّت:** بلندنظری، خواست، کوشش

***بَرین:** بالابین، برتر

***تاکستان:** باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

***حماسه:**دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ ها و دلاوری ها سخن میرود.

***ردا:** جامه ای که روی جامه های دیگر پوشند، بلاپوش 🔗**طَبِلسان:**نوعی ردا

***شِرافت:** ارجمندی، با شرف بودن

***لگام:** افسار، دهنهٔ اسب 🔗**عِنان:** افسار، دهانه

***اَشباح:**ج شَبَح، کالدها، سایه ها، سیاهی هایی که از دور دیده می شود.

***اِکتفا:** بسنده کردن، کفایت کردن

***تَمایز:** فرق گذاشتن،جدا کردن

***تَمَلک:** مالک شدن،دارا شدن

***خَلَنگ:** نام گیاهی است، علف جارو 🕌 **خَدنگ:**در ساخت نیزه استفاده میشود

***ذی حیات:** جاندار

***عود:** درختی که چوب آن قهوه ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می

اندازند که بوی خوش دهد.

***غایی:** نهایی

***فسفر:** عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.

***مائده:** سفره ای که بر آن طعام باشد.

***مبتنی:** ساخته، بنا شده

***مُتراکم:** روی هم جمع شده، بر هم نشیننده، انبوه

***مَخوف:** ترسناک، وحشت زا و هراس انگیز

***مُنحصر:** ویژه، محدود

<p> *موحِش: وحشت آور، ترسناک</p>	<p> *اکرام: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن</p>
<p> *نثار: پیشکش کردن، افشاندن</p>	<p> *سَخا: بخشش، کَرَم، جوانمردی</p>
<p> *بسیچ: فراهم کردن،آمدگی</p>	<p> *عنايات: ج عنایت، توجه، حفظ کردن</p>

نشر و کپی آزاد!

جمع بندی ادبیات فارسی کنکور در کمترین زمان ممکن!

مبحث: لغت و معنی

بوم: جغد ، سرزمین

به زه: آماده

برزن: کوچه و محله

بر آویختن: جنگیدن، نبرد کردن

بر آهیختن: بیرون کشیدن، برکشیدن

بر: سینه، آغوش، تن

بدگهر: بدذات، بدسرشت، بداصل؛

کلاغه، گهر، گهر: اصل، نژاد

بدایت: آغاز، ابتدا

آهنگ: قصد و تصمیم

انعام: نعمت بخشیدن، بخشش، احسان

کلاغه: چهارپایان

اناء: کوزه، ظرف

ازدحام: انبوهی، شلوغی

اجل: مرگ

رنگ: حيله، مکر، نیرنگ

دلخ: جامهٔ پشمین درویشان، خرقة

داد: عدل، انصاف، بخشش

حرس: جمع حارس، نگهبانان

کلاه: کشاووز

جور: جفا، ستم

جذبہ: کشش

تنگ: ملول، آزرده، دوال، کمند ، نژیک

تلاطم: آشوب، شوریدگی، بر هم خوردن

تراویدن: ترشح کردن، چکیدن

پر خاشجو: جنگطلب

پاییدن: مراقبت کردن، زیر نظر داشتن

کاویدن: جستوجو کردن

قلب: مرکز سپاه، سکه قلبی، دل

قریحه: ذوق و استعداد

غمی: خسته

عنان گران کردن: ایستادن و متوقف کردن اسب

عزا: سوگواری، ماتم

طرّار: دزد

شست: انگشترمانندی از استخوان که هنگام تیراندازی در شست میکنند.

سیف: شمشیر

کلاه: سیف: تابستان

سطور: جمع سطر، خطها، نوشته

کلاه: ستوران: چارپایان

سبیل: رسم، روش، راه، طریقه

زینهار: آگاه باش، دوری کن، بر حذر باش

رهاورد: سوغات، ارمغان

کرامت: بزرگواری، سرافرازی، بخشش، اعمال اعجاز گونهٔ عرفا

کنار: آغوش، دامن، ساحل، کناره

کنام: آشیانه

گویا: سخنگو، ناطق

گیتی فروز: روشنکنندهٔ دنیا، جهانتاب

لعن: نفرین، لعنت

مجال: قدرت، یارا، امکان

مجاوره: گفتوگو

مرضیه: پسندیده

میغ: ابر

نبرده: دلیر، جنگجو

نصیب: قسمت و بهره

ننگ: عار، سرافکنندگی، خجالت

نوحه: زاری، ناله.

وسعت: استطاعت، توانگری، ثروت

یارا: توانایی، قوت، جرئت

یارستن: توانستن

اعجاب: به شگفت آوردن، شگفتی نمودن

اعیان: بزرگان

افغان: فریاد، ناله

اقناع: قانع ساختن

باده: شراب، می

بدر: ماه شب چهارده

بو قلمون: رنگارنگ، گوناگون

بی پایاب: عمیق پایاب: آبی که پا به پا به آن رسد و به پا بتوان از آن گذشت.

پالیز: بوستان، کشتزار، باغ

خبیث: ناپاک، پلید

خازن: نگهبان، خزینهدار

حجره: اتاق، غرفه

توزی: منسوب به توز، پارچهٔ نازک کتانی که در شهر توز میبافتند.

تماشا: گشتوگذار، نظاره

تعمیر: آبادساختن، درستکردن

تعجیل: شتاب، عجله کردن

کلاه: تأجیل: فرصت دادن

تعامل: ارتباط داشتن، با یکدیگر دادوستد کردن

تجدد: نوگرایی

تَبَع: پیروی کردن، پیرو، پیروان

کلاه: طبع: سرشت، ذات

تاس: کاسهٔ مسی، تشت

ادبیات به سبک امید میران

خدایو: خداوند، پادشاه

دیوان: جایگاه ادارهٔ حکومت

زنهار: آگاه باش، بپرهیز، امان بده

سراجه: خانهٔ کوچک

شاهد: زیبارو، معشوق

شفق: سرخی هنگام غروب

کلاغه: سرخی هنگام طلوع

شمایل: شکل، ظاهر، چهره

صنع: آفرینش، احسان

طعن: عیب کردن، به بدی یاد کردن

کلاغه: طعن: طعنه زنده

عرصه: میدان، جای وسیع

علی ای حال: به هر حال، در هر صورت

غریو: فریاد، خروش، غو

فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین آویزند.

فخر: نازیدن، افتخار، مباهات

فرجام: عاقبت، سرانجام

قرین: همراه، نزدیک، همنشین

گو: پهلوان، شجاع

گیهان: جهان

لگه دویدن: رفتاری بین راه رفتن معمولی و دویدن

مبتلا: گرفتار، در بلا افتاده، گرفتار، عاشق

متمکن: دارا، ثروتمند

کلاه: متمکن: ثروت، دارایی

مجال: فرصت

مسحور: فریفته، شیفته، جادوشده

مشایخ: جمع مشیخه، پیران، مرشدان

معرّب: عربی شده

مقام: منزلت، جایگاه، درجه

مکرمت: بزرگی، کرامت، جوانمردی

ممتنع: محال، ناممکن

منش: خوی، خصلت، ویژگی

موهبت: بخشش، عطا

مهتر: بزرگتر، رئیس (≠ کهتر)

نادره: عجیب، بی مانند، بی همتا

نام و ننگ: آبرو، حیثیت

نشتر: نیشتر، چاقوی نوک تیز، چاقوی جراحی

ولنگاری: بیقیدی

هزاهز: آشفتگی، سر و صدا

یل: پهلوان، دلاور

مبحث: لغت و معنی

۱۹- معنی واژگان زیر را در صورت نادرست بودن اصلاح کنید:

افسر: دیهیم	ناورد: نبرد	شیراوزن: شیرافکن
پدرام: شاد	اکناف: کنارها	فوج: هدف
انبان: کیسه	تالؤ: درخشش، تابش	مقبل: نیک بخت
طفه: شگفت آور	خوالگیر: آشپزی	مجرد: صرف
رضوان: نگهبان بهشت	اصناف: انواع	فرض: واجب
درایت: اندیشه	خازنان: نگهبان	الحاح: اصرار
رشحه: چکیده	دهش: بخشش	ستوه: درمانده
تازیک: غیر ترک	عفاف: پارسایی	پلاس: گلیم کلفت
طوع: فرمانبردار	تفرج: گردشگاه	تکیده: باریک اندام
محظوظ: بهره ور	فایق: برگزیده	خطوات: گام ها
سروش: پیام آور	کازبه: پرونده	صنم: بت
اتراق: توقف طولانی	گُرز: مار سمی	اهتزاز: جنبیدن
ارغند: خشمگین	مخنقه: گردن بند	فیاض: بسیار بخشنده
معطل: بیکار	نژند: اندوه	اختلاف: زفت و آمد
مذلت: خواری	دغل: تنبل	ممد: ادامه دهنده
آفاق: کرانه آسمان	برین: برتر	شگرف: نیرومند
بار: رخصت	نسیان: فراموشی	تطاول: ستم
قهر: خشم	ملال: پزمرده	نمط: روش
سفاهت: بی خردی	تشر: سخنی همراه با	قدح کردن: عیب جویی
اشرف: افراشته تر	خشونت و اعتراض	دمان: خروشنده، مهیب، هولناک
غو: خروش	تموز: ماه دهم از سال	پسند: شایستگی
غارب: قوس زیر گردن	رومیان تقریباً معادل تیر	غنا: توانگری
خیل: گروه، دسته	ماه	آخره: پشت پای اسب
ترگ: نوعی لباس جنگی	مراقبت: در اصطلاح	خور: زمین پست
سریر: منصب	عرفانی پی بردن به حقایق	رعب: هراسناک‌فوک: مرغ حق
پرده: نا مرتب	است.	نسیان: فراموشی
صدر: بالای مجلس	معجز: سرپوش	تقریظ: ستودن
میغ: ابر	تداعی: یادآوری	دَد: جانور درنده
رقعه: نامه	مستور: پنهان	کیوان: سیارهٔ مریخ
نشئه: سرخوشی، کیفوری	مرغزار: چراگاه	نهیب: فریادفهراس، هیبت
آستانه: آغاز	صباح: زیبایی	حمیت: تلاش کردن
شرزه: خشمگین	تفریط: زیاده روی	مدرس: موضع تدریس

احتمالی ۹۹

سرپر کردن: توجه کردن	کهر: اسب زرد رنگ
باز بسته: پیوسته، مرتبط	قاج: کوههٔ زین
دستور: وزیر	طفیلی: نوابسته
مرشد: پیشوا	سموم: باد سرد و کشنده
غاشیه: از نام های قیامت	بَن: بلوط
مخنقه: گردن بند	اسرا: در شب سیر کردن
ضجه: شیون	شایق: سخت دل
شیدا: عاشق	متلألئ: تابان، درخشان
مرتعش: لرزان	رأفت: شفقت
گرم رو: مهربان	خنیده: مشهور
وادی: سرزمین	نمط: پارچه ای کلفت که
عماد: تکیه گاه	از پشم یا کرک مالیده می
تعب: رنج	سازند
ملاک: میار، اصل هر چیز	مولع: آزمند، شیفته، بسیار بخیل
معال: ناممکن، بی اصل، دروغ	شاب: برنا
خیره: لجوج	آماس: تورم
صولت: غوغا	ادبار: پشت کردن
بی تکلف: صمیمی	نژند: خوار و زبون
گیر: خفتان	کرنند: اسبی که رنگ آن
اهلیت: رام	میان زرد و بور باشد
خبث طینت: پلید	مباهات: سرافرازی
جلجل: زنگوله	بنان: انگشتان
منّت: نیکویی	طیلسان: نوعی ردا
ترباق: زهر	جسیم: دارای نشان
تاک: رز	پیامبری
مدام: می	اعراض: شکایت کردن
معمّر: سالخورده	کاینه: موجود
کتابت: نوشتن	گَرزه: خشمگین
عتاب: امیدواری	سر سام: هذیان، سرگیجه
روایی: ارزش، اعتبار	سامان: درخور، میسر، امکان
وادی: بیابان	دمساز: مونس، همراز
جلی: واضح، درشت	آوند: آونگ، آویزان، آویخته
دیلاق: پخمه	وزر: بار سنگین

۲۰- معانی کدام واژه ها، «همگی» درست است؟

الف) دستور: مشاور، اجازه، وزیر، راهنما

ب) طاق: رواق، سقف، یکتا، ابرو

پ) تعلل: اهمال کردن، عذر آوردن، درنگ، به تعویق انداختن کاری

ت) اندیشه: بدگمانی، ترس، اندوه، خروشان

(۱) الف، پ (۲) ب، ت (۳) ت، پ (۴) الف، ب

۲۱- معنای چند واژه در مقابل آن درست آمده است؟

(افسرده: سرمازده) (کربت: ظلم و ستم) (ولیمه: مهمانی و عروسی) (پگاه:)

هنگام غروب) (کباده: نوعی کمان) (معمّر: سال خورده) (سجّیه: عادت) (جبهه:)

رخسار) (گرم رو: کوشا)

(۱) سه (۲) چهار (۳) پنج (۴) شش

۲۲- در کدام گزینه معنای واژه ای نادرست است؟

(۱) روایی: ارزش/اعتاب: تندی/کلک: آتشدان

(۲) تعب: رنج/استغنا: نیازمندی/انیک: پی: خوش قدم

(۳) ناورد: نبرد/حمایل: محافظ/اسپردن: پیمودن

(۴) تطاول: تعدی/کنف: کناره/متقاعد: مجاب

۲۳- در کدام گزینه به معنی درست واژه های «رایت، چنبر، هنگامه، غنا»

اشاره شده است؟

(۱) بیرق، بلند، غوغا، توانایی

(۲) دوراندیشی، حلقه، جمعیت مردم، نغمه

(۳) پرچم، طوق، شلوغی، دستگاه موسیقی

(۴) درفش، باریک، دادو فریاد، آواز خوانی

۲۴- معنی چند واژه در روبه روی آن درست نوشته شده است؟

«اورنگ: تخت/الحاح: یاریگر/سندروس: ترسیده/مهمل: کجاوه/جافی: ستم

دیده/ درع: زره/خور: زمین پست/خندنگ: علف جارو/نژند: خوار و زبون/

مناسک: جای عبادت حاجیان»

(۱) چهار (۲) پنج (۳) هفت (۴) هشت

۲۵- در کدام گزینه، معنی تمام واژه ها، درست هستند؟

(۱) خاییدن: به دندان نرم کردن/بُشن: بوتهٔ گل/سنان: سرنیزه

(۲) دانگ: یک ششم چیزی/ارنا: زیبا/کله: برآمدگی پشت پای اسب

(۳) کمیت: اسب خال دار/ستوه: درمانده/کید: فریب

(۴) دهش: بخشش/تجلی: آشکار شدن/خواجه وش: گدامنش

از سری پوسترهای جمع بندی

سؤال ۱۹: درایت: آگاهی، تدبیر / طوع: فرمان بری، اطاعت، فرمان

برداری / اتراق: توقف کوتاه، توقف چندروزه/آفاق: کرانه های آسمان /

غارب: میان دو کتف/ ترگ: کلاه خود / سریر: تخت پادشاهی، اورنگ /

پرده: آهنگ و نغمه های مرتب، حجاب / خوالگیر: آشپز /

خازنان: نگهبانان/ تفرج: گردش / کازیه: جاکاغذی /

نژند: افسرده، غمگین/ ملال: پزمردگی، اندوه، افسردگی/ تفریط: کوتاهی/

فوج: گروه، دسته / ممد: یاری دهنده / قدح کردن: عیب کردن، سرزنش

کردن، طعنه زدن / بسنده: سزاوار، شایسته، کامل، کافی / غنا: سرود،

نغمه، دستگاه موسیقی، آواز خوانی / آخره: پنبیرهٔ زیر گردن، قوس زیر

گردن / رعب: ترس، دلهره، هراس / غوک: قورباغه / کیوان: سیارهٔ زحل /

حمیت: غیرت، مردانگی، جوانمردی/ کهر: اسبی که به رنگ سرخ تیره

است / سموم: باد بسیار گرم و کشنده / بن: پستهٔ وحشی /

شایق: مشتاق، آرزومند / بنان: سرانگشت، انگشت / جسیم: خوش اندام /

گَرزه: نوعی مار سمی / سرپر کردن: توقف کوتاه / گرم رو: مشتاق، به

شتاب رونده، چالاک، کوشا / مولع: شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند /

صولت: هیبت، شکوه، جلال، قدرت / اهلیت: شایستگی، لیاقت / خبث

طیبت: بدجنسی، بدذاتی / ترباق: پاد هر / دیلاق: آدم دراز قد

۲۰- گزینه ۲ - گزینه ۳ کربت: غم و اندوه / ولیمه: طعامی که در

مهمانی و عروسی دهند / پگاه: صبح زود، هنگام سحر / کباده: وسیله

ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن / جبهه: پیشانی

۲۲- گزینه ۲ استغنا: بی نیازی ۲۳- گزینه ۳ رایت: بیرق، پرچم، درفش

/ چنبر: چنبره، گردن بند، طوق، حلقه / هنگامه: غوغا، داد و

فریاد، شلوغی، جمعیت مردم / غنا: سرود، نغمه، دستگاه

موسیقی، آواز خوانی ۲۴- گزینه ۱ الحاح: اصرار کردن / سندروس:

صمغی زرد رنگ / مهمل: بیهوده، سست / جافی: جفاکار، ستم کننده

۲۵- گزینه ۲ بنشن: خواروار/ کمیت: اسب سرخ رنگ /

خواجه وش: کدخدا منش



امیدمیران

MIRAN_ADABIYAT

